



ترازنامه «ماشین های میل ورد»
ژیل دلوز و فلیکس گتاری

ترازنامه‌ی «ماشین‌های میل‌ورز»

ژیل دلوز و فلیکس گتاری

۱. چگونه ماشین‌های میل‌ورز با ابزارچه‌های مکانیکی، با فانتزی‌ها یا سیستم‌های فرافکننده‌ی خیالی، با ابزارآلات یا سیستم‌های فرافکننده‌ی واقعی، با ماشین‌های منحرف که در هر حال ما را در مسیر ماشین‌های میل‌ورز قرار می‌دهند، فرق دارند؟

ماشین‌های میل‌ورز هیچ ربطی به ابزارچه‌های مکانیکی، یا اختراعات خانگی کوچک، یا با فانتزی‌ها ندارند؛ یا در عوض، به آن‌ها مربوط‌اند اما از مسیری مغایر، چون ابزارچه‌های مکانیکی، دستگاه‌های سرهم‌شده، و فانتزی‌ها باقیمانده‌ی ماشین‌های میل‌ورز هستند؛ آن‌ها تحت سلطه‌ی قوانین خاص بازار خارجی کاپیتالیسم یا بازار خانگی روانکاوی‌اند (تقلیل حالات زیست‌شده‌ی بیمار و ترجمه‌شان به فانتزی‌ها کارکرد «قرارداد» روانکاوانه است). ماشین‌های میل‌ورز نمی‌توانند با تنظیم ماشین‌های واقعی، قطعات ماشین‌های واقعی، یا با فرایندی نمادین یکی دانسته شوند، حتی نمی‌توان آن‌ها را به رویاهای ماشین‌های فانتزیایی عامل در امر خیالین فروکاست. در هر دو نمونه، شاهد تبدیل عنصری از تولید به مکانیسم مصرف فردی هستیم (فانتزی‌ها در مقام مصرف روانی یا تغذیه‌ی پستانی روانکاوی). بدیهی‌ست که روانکاوی با ابزارچه‌های مکانیکی و فانتزی‌ها احساس راحتی می‌کند، یعنی با محیطی که روانکاوی در آن می‌تواند همه‌ی وسواس‌های ادیبی اخته‌کننده‌اش را گسترش دهد. اما این باعث می‌شود تا هیچ از پیامدهای ماشین‌ها و نسبت‌شان با میل سر در نیاوریم.

تخیل هنری و ادبی شمار فراوانی از ماشین‌های ابزورد را درک می‌کند: خواه از طریق خصیصه‌ی نامعین موتور یا منبع انرژی، از راه ناممکنی فیزیکی سازماندهی اجزای کارگر، خواه از خلال ناممکنی منطقی مکانیسم انتقال. برای مثال، رقص پرخطر من ری با زیرعنوان «ناممکنی» دو درجه از ابزودپته را ارائه می‌دهد: نه دسته‌ی چرخ دندانه‌دار نه چرخ بزرگ انتقال نمی‌تواند کار کنند. تا وقتی تصور شود این ماشین چرخ رقص اسپانیولی را بازنمایی می‌کند، می‌توان گفت دارد خودش را به‌طور مکانیکی بیان می‌کند، با استفاده از امر ابزورد، از طریق ناممکنی انجام چنین حرکتی برای یک ماشین (رقاص یک ماشین نیست). ولی همچنین می‌توان گفت: باید پای رقصی اینجا در میان باشد که در مقام جزئی از یک ماشین عمل

می‌کند؛ این مؤلفه‌ی ماشینی فقط می‌تواند رفاص باشد؛ اینجا ماشینی داریم که رفاص یک مؤلفه از آن است. هدف دیگر مقایسه‌ی انسان‌ها و ماشین نیست تا در نتیجه تناظرات میان‌شان، امتدادها، جانشینی‌های ممکن یا ناممکنی یکی با دیگری را ارزش‌گذاری کنیم، بل که می‌خواهیم آن‌ها را به رابطه با یکدیگر وارد کنیم تا در نتیجه نشان دهیم چگونه انسان‌ها مؤلفه‌ی ماشین هستند، یا با چیزی دیگر ترکیب می‌شوند تا یک ماشین بسازند. این چیز دیگر می‌تواند یک ابزار باشد، یا حتی یک حیوان، یا انسان‌های دیگر. با این حال وقتی از ماشین‌ها حرف می‌زنیم از هیچ استعاره‌ای بهره نمی‌بریم: انسان‌ها ماشین می‌سازند ولی تنها به محض آن‌که به واسطه‌ی بازپیدایی ماهیت‌شان با دسته‌ای مجتمع ارتباط می‌گیرد که تحت شرایط خاص به جزئی از آن شکل می‌دهند. دسته‌ی مجتمع انسان‌سببی با سرخمیده تحت شرایط استپ به یک ماشین جنگ کوچک شکل می‌دهد. انسان‌ها تحت شرایط بروکراتیک امپراطوری‌های بزرگ به ماشین کار شکل می‌دهند. سرباز پیاده‌نظام یونانی با بازوانش تحت شرایط فالانژیک ماشین می‌سازد. رفاص با کف زمین ترکیب می‌شود تا تحت شرایط مخاطره‌آمیز عشق و مرگ ماشینی بسازد یا بسراید... نه از کاربرد استعاری واژه‌ی ماشین، بل که از فرضیه‌ای (مغشوش) در باب خاستگاه‌ها آغاز می‌کنیم: شیوه‌ای که در آن، عناصر ناهمگن از رهگذر بازپیدایی و ارتباط‌ها یک ماشین می‌سازند؛ وجود نوعی «راسته‌ی ماشینی». کارپژوهشی به این نظرگاه نزدیک می‌شود وقتی مسأله‌ای عام را معلوم می‌کند، اما نه دیگر بر حسب انطباق یا جانشینی - انطباق انسان با ماشین، و انطباق ماشین با انسان - بل که بر مبنای ارتباط بازپیداکننده درون سیستم‌های ساخته‌شده از انسان‌ها و ماشین‌ها. درست است که کارپژوهان متقاعد شدند که خودشان را این‌گونه به رویکردی کاملاً تکنولوژیک محدود می‌کنند، اما درعین حال آن‌ها نیز مسائل قدرت و سرکوب، انقلاب و میل، را با تبوتایی ناخواسته مطرح کردند که بی‌اندازه نسبت به رویکردهای انطباقی مهم‌تر و گسترده‌تر است.

طرح‌واره‌ی کلاسیک وجود دارد که ملهم از ابزارآلات است: ابزار در مقام امتداد و بیرون‌زدگی موجود زنده، عملکردی که با استفاده از آن انسان به‌طور پیش‌رونده‌ای ظهور می‌کند، تکامل از ابزار به ماشین، یک جور برگشت که در آن ماشین هرچه بیش‌تر از انسان مستقل می‌شود... ولی این طرح‌واره کاستی‌های زیادی دارد. هیچ وسیله‌ای برای فهم واقعیت ماشین‌های میل‌ورز و حضورشان در سرتاسر این مدار به دست نمی‌دهد. این طرح‌واره زیست‌شناختی و تکاملی ست و ماشین را در مقام رخدادی معین می‌کند که در لحظه‌ای مفروض در تبار مکانیکی آغاز شده از ابزار روی می‌دهد. این طرح‌واره انسان‌شناختی و انتزاعی ست، و همچنین نیروهای مولد را از شرایط اجتماعی فعالیت‌شان جدا می‌کند، یک بُعد ماهیتا انسان‌محورانه را شامل می‌شود که برای همه‌ی فرم‌های اجتماعی مشترک است و مناسبات تکامل این‌گونه به آن‌ها عاریه داده شده است. این طرح‌واره خیالی، فانتزی‌محور، و من‌انگارانه است حتی وقتی برای ابزار واقعی، ماشین‌های واقعی، به کار می‌رود، چون سرتاسر متکی ست بر فرضیه‌ی فرافکنی و بیرون‌زدگی (برای نمونه، روثم، با اتخاذ این طرح‌واره، تشابه بین بیرون‌زدگی فیزیکی ابزار و بیرون‌زدگی روانی فانتزی‌ها را نشان می‌دهد).

ما، برخلاف، معتقدیم که باید از همان آغاز تفاوتی ماهوی بین ابزار و ماشین ترسیم کنیم: یکی در مقام عامل تماس، دیگری در مقام فاکتور ارتباط؛ یکی بیرون‌زننده و فرافکننده می‌شود، و دیگری بازآینده و بازپیداکننده؛ یکی ارجاع می‌یابد به ممکن و ناممکن، دیگری به احتمال نامحتمل‌ترین امر؛ یکی از طریق سنتز

کارکردی یک کل عمل می‌کند، دیگری از طریق تمایزات واقعی در یک دسته‌ی مجتمع. کارکردن در مقام مؤلفه‌ای سازنده در پیوند با دیگر اجزا بسیار متفاوت است با امتداد یا بیرون‌زدگی (یا فرافکنی)، یا جانمایی (وهله‌ای که هیچ ارتباطی دیگر در کار نیست). پیر اوگر نشان می‌دهد که ماشین از لحظه‌ای ساخته می‌شود که ارتباطی بین دو قسمت از جهان خارجی در کار باشد طوری که آن دو قسمت در سیستمی که ممکن و باین حال نامحتمل‌ترین است واقعا از هم متمایزند. یک و تنها یک چیز می‌تواند ابزار یا ماشین باشد: بسته به این که آیا «راسته‌ی ماشینی» اثری بر آن می‌گذارد یا نه؛ از خلال آن می‌گذرد یا نه. از دوران اولیه‌ی عهد عتیق، سلاح‌های سرباز پیاده‌نظام یونانی همچون ابزارآلات عمل می‌کردند، اما آن‌ها تحت شرایط فالانژ و دولت‌شهر یونانی هم‌داستان با انسان‌هایی که از آن‌ها استفاده کردند به مؤلفه‌های ماشین بدل شدند. وقتی ابزار را به انسان ارجاع می‌دهیم، آن‌گاه بر مبنای طرح‌واره‌ی سنتی خودمان را محروم می‌کنیم از هر امکان فهم این مسأله که چگونه انسان و ابزار در نسبت با یک عامل ماشینی بالفعل مؤلفه‌های متمایز ماشین می‌شوند یا پیشاپیش هستند. و به‌علاوه بر این باوریم که همواره ماشین‌هایی وجود دارند مقدم بر ابزارها، همواره راسته‌هایی وجود دارند که در لحظه‌ای مفروض تعیین می‌کنند کدام ابزارها، کدام انسان‌ها در مقام مؤلفه‌های ماشینی به یک سیستم اجتماعی لحاظ‌شده وارد خواهند شد.

ماشین‌های میل‌ورز نه فرافکنی‌های خیالین به صورت فانتزی‌ها هستند، نه فرافکنی‌های واقعی به صورت ابزارها. سرتاسر نظام فرافکنی‌ها از ماشین‌ها خلع می‌شود، و نه بالعکس. پس آیا باید ماشین میل‌ورز را بر اساس نوعی درون‌فکنی، با استفاده‌ی منحرفانه‌ی مشخصی از ماشین تعریف کنیم؟ بیاید نمونه‌ی مرکز تلفن را در نظر بگیریم: با گرفتن شماره‌ای نامشخص، به یک وسیله‌ی پاسخگوی خودکار وصل می‌شوید («شماره‌ای که گرفته‌اید در شبکه موجود نیست...») می‌توان درهم‌روی دسته‌ای مجتمع از صداهای قاطی‌شده را شنید که درون صدای خودکار، پیغام‌های کوتاه، و گفتن‌هایی مطیع رمزگان‌های سریع و تک‌نواخت با هم تماس می‌گیرند و به هم پاسخ می‌دهند، از یکدیگر رد می‌شوند، محو می‌شوند، از بالا و پایین همدیگر عبور می‌کنند. می‌گویند ببر ببرستان در کار است؛ حتی شایعه شده که ادیب هم در شبکه وجود دارد؛ می‌گویند پسرها به دخترها زنگ می‌زنند، پسرها به پسرها زنگ می‌زنند، و از این دست حرف‌ها. به‌سادگی می‌توان شکل جوامع منحرف ساختگی یا جامعه‌ی ناشناخته‌ها را بازشناسی کرد. فرایند قلمروگذاری به حرکت قلمروزدایی تحت ضمانت ماشین متصل می‌شود (گروه‌های فرستنده‌های رادیو همین ساختار منحرفانه را فراهم می‌آورند). قطعا منافع ثانوی استفاده‌ی خصوصی از ماشین، در پدیده‌ای جانبی یا پارازیتی، مشکلی برای نهادهای عمومی ایجاد نمی‌کنند. ولی توأمان چیزی بیش از یک سوبرکتیویته‌ی منحرف خشک‌وخالی وجود دارد حتی اگر این سوبرکتیویته متعلق به یک گروه باشد. تلفن معمولی می‌تواند ماشینی برای ارتباط باشد، ولی تا زمانی که به کار برون‌دهی یا امتداد صداهایی بیاید که از اساس جزئی از ماشین نیستند فقط در مقام ابزار عمل می‌کند. اما در مثال ما، ارتباط به درجه‌ای بالاتر می‌رسد وقتی صداها، توزیع‌شده و تخصیص‌یافته، به طریقی تصادفی با وسیله‌ای خودکار به ساختمان ماشین وارد و به مؤلفه‌های ماشین بدل می‌شوند. نامحتمل‌ترین امر بر مبنای آنتروپی مجموعه‌صداهایی که همدیگر را کنار می‌زنند ساخته می‌شود. از این چشم‌انداز است که نه تنها استفاده یا انطباق منحرفانه از ماشین فنی اجتماعی، که

برهم نهادن یک ماشین میل‌ورز ابژکتیو واقعی و ساختن ماشین میل‌ورز درون ماشین اجتماعی-فنی نیز وجود دارد. چه بسا ماشین‌های میل‌ورز بدین طریق در حواشی ساختگی یک جامعه زاده شوند، هرچند به طریقی کاملاً متفاوت بسط می‌یابند و هیچ شباهتی به فرم‌های زایش‌شان ندارند.

ژان نادال، در شرحش بر این پدیده‌ی مرکز تلفن می‌نویسد: «مرکز تلفن موفق‌ترین و کامل‌ترین ماشین میل‌ورزی‌ست که من از آن آگاه‌ام. همه چیز دارد: میل آزادانه فعال است، همراه با عاملیت اروتیک صدا در مقام ابژه‌ای جزئی، در فضای شانس و کثرت، و به جریانی وصل می‌شود که سرتاسر ساحت اجتماعی ارتباط را از طریق گسترش نامحدود یک هذیان یا رانش روشن می‌کند.» نمی‌توان گفت شارح کاملاً برحق است، چون ماشین‌های میل‌ورز بهتر و کامل‌تری هم وجود دارند. ولی به عنوان قاعده‌ای عمومی، ماشین‌های منحرف از مزیت نوسانی دائمی بین انطباقی سوئیژکتیو، یا نوعی منحرف کردن ماشین اجتماعی-فنی، و راه‌اندازی ابژکتیو یک ماشین میل‌ورز برخوردارند — و تلاشی دیگر، اگر که می‌خواهید جمهوری خواه شوید... میشل دو مازو در یکی از زیباترین متونی که راجع به موضوع مازوخیست نوشته شده نشان می‌دهد که ماشین‌های منحرف مازوخیست را که در اکیدترین معنای کلمه ماشین‌اند نمی‌توان بر اساس فانتزی یا تخیل فهمید، درست همان‌طور که نمی‌توان بر اساس ادیب و اختگی، به واسطه‌ی فرافکنی توضیح داد. او می‌گوید هیچ فانتزی‌ای وجود ندارد مگر — و این کاملاً متفاوت است — نوعی برنامه که «ذاتا بیرون از مسأله‌ی عقده‌ی ادیب ساختار یافته است» (دست‌کم، قدری هوای تازه در فضای روانکاوی، اندکی فهم انحراف).

۲. ماشین میل‌ورز و آپاراتوس ادیبی: بازپیدایی در مقابل سرکوب و واپس‌روی.

ماشین‌های میل‌ورز زندگی غیرادیبی ضمیر ناآگاه را می‌سازند ولی ادیب ابزارچه‌ی مکانیکی یا فانتزی‌ست. برعکس، پیکایا ماشینش را «دختری زاده‌نشده از مادر» می‌نامد. باستر کیتون خانه‌ماشینش را معرفی کرد، همراه با همه‌ی اتاق‌هایش که همگی روی یک اتاق تا می‌خوردند، همچون خانه‌ای بدون مادر، و ماشین‌های میل‌ورز هر چه را به داخل می‌روند معین می‌کنند، همچون غذای قصاب (مترسک، ۱۹۲۰). آیا می‌خواهیم بفهمیم که ماشین صرفاً یک پدر دارد، و همچون آتتا مجهز به مغزی مردانه زاده می‌شود؟ حسن‌نیت زیادی می‌طلبد تا همراستا با رنه ژیرار این اعتقاد پدید آید که پدرسالاری برای سوق‌دادن ما به بیرون ادیب کافی‌ست، و این که «رقابت تقلیدی» واقعا دیگری عقده است. روانکاوی همواره در حال انجام چنین کاری بوده است: قطعه‌سازی ادیب، یا تکثیرش، یا از سوی دیگر، تقسیمش، قراردادنش در مغایرت با خود، یا تصعیدش، بی‌کران‌سازی‌اش، ترفیعش تا سطح دال. شاهد اکتشاف ادیب پیش‌ادیبی، پس‌ادیبی، و نمادین بوده‌ایم، و هیچ کدام‌شان به ما یاری نرساندند تا از خانواده بیرون بزنیم، نه حتی بیش‌تر از سنجایی که به قفسش بازمی‌گردد. به ما گفته‌اند: «ولی اینجا را ببین، ادیب هیچ ربطی به بابامان ندارد، ادیب دال است، ادیب نام است، فرهنگ، اخلاق است، فقدان ذاتی‌ست که همان زندگی‌ست، اختگی‌ست، خشونت شخصی شده است...» همگی این‌ها دست‌کم به کار خندانندمان می‌آیند، ولی ادیب تنها رسالتی قدیمی را ادامه می‌دهد، آن‌هم با استفاده از قطع همه‌ی اتصالات میل تا بهتر بتواند آن را درون بابامان والا، خیالی،

نمادین، زبانی، هستی‌شناختی، و معرفت‌شناختی ترسیم کند. عملاً یک چهارم یا حتی یک‌صدم از آنچه را که باید علیه روانکاوی گفته شود، از کین‌توزی‌اش در قبال میل، از خودکامگی و بروکراسی‌اش، نگفته‌ایم.

ماشین‌های میل‌ورز به معنای دقیق کلمه با ظرفیت‌شان برای بی‌شمار اتصال، در هر معنایی و در همه‌ی جهات، تعریف می‌شوند. به همین دلیل است که آن‌ها ماشین‌اند، توأمان ساختارهای متعددی را درمی‌نوردند و فرمان می‌رانند. ماشین‌ها و اجداد دو مشخصه یا توانایی‌ست: توانایی پیوستار، راسته‌ای ماشینی که در آن مؤلفه‌ای مفروض به مؤلفه‌ی مفروض دیگری متصل می‌شود، سیلندر و پیستون در ماشین بخار، یا حتی، تبار دورتری را ردیابی می‌کند، چرخ تسمه در لوکوموتیو؛ و همچنین گسیختگی در جهت، چنان جهشی که هر ماشین گسست مطلق در نسبت با ماشین دیگری‌ست و به جایش می‌نشیند، برای مثال همچون ماشین درون‌سوز در نسبت با ماشین بخار. دو توانایی که در واقع یک توانایی‌اند، چون ماشین در خودش فرایند گسست-جریان است، گسست همواره مجاور پیوستار جریانی‌ست که با استفاده از تخصیص یک رمزگان به آن، یا واداشتنش به انتقال عناصر به‌خصوص، از دیگر جریان‌ها جدایش می‌کند. به همین خاطر، واقعیت «ماشین بی‌مادر است» نه از جانب پدری مغزی، بلکه از طرف یک بدن کامل جمعی سخن می‌گوید، از طرف عاملیتی ماشینی که ماشین می‌تواند اتصالش را بر آن بنا سازد و گسیختگی‌هایش را تولید کند.

نقاشان ماشینی بر این نکته اصرار ورزیدند: این‌که آن‌ها ماشین‌ها را در مقام جان‌نشینان طبیعت‌های بی‌جان یا برهنه نقاشی نکشیدند؛ ماشین ابژه‌ای باز‌نمایی شده نیست و به همین میزان ترسیمش یک باز‌نمایی‌ست. هدف معرفی عنصری از ماشین است طوری که این عنصر با چیزی دیگر روی بدن یا بدنه‌ی کامل بوم نقاشی ترکیب می‌شود، خواه با خود نقاشی باشد، خواه با این نتیجه که دقیقاً این دسته‌ی مجتمع نقاشی‌ست که در مقام یک ماشین میل‌ورز عمل می‌کند. ماشین‌القایی همواره غیر از آن ماشینی‌ست که ظاهراً باز‌نمایی شده است. ملاحظه خواهد شد که ماشین با «از هم باز کردن» همین ماهیت پیش می‌رود، و آن قلم‌روزدایی را که مشخصه‌ی ماشین‌هاست، آن کیفیت‌القایی یا ترارسان ماشین را که بازپیدایی را در مغایرت با باز‌نمایی-فرافکنی تعریف می‌کند تضمین می‌کند: بازپیدایی ماشینی در مقابل فرافکنی ادیسی. این الفاظ مغایر نشانگر یک پیکار یا یک انفصال‌اند، برای مثال همان‌طور که می‌تواند در *Aerop(l)a*، یا *Automoma*، و دیگر بار در *Machine a connitre en forme Mere* اثر ویکتور برانه دید. در کار پیکایا، طراحی پایانی به حکاکی ناهم‌خوان وصل می‌شود، با این نتیجه که مجبور می‌شود تا با این رمزگان، با این برنامه، عمل کند، با استفاده از القای ماشینی که شباهتی به آن ندارد. همراه با دوشان، عنصر ماشین واقعی مستقیماً مطرح می‌شود، چه بر پایه‌ی شایستگی‌هایش بر جا بماند، چه با سایه‌اش رهسپار شود، یا در وهله‌های دیگر، جایگاهش را در دسته‌ی مجتمع دارد، آنجا که با مکانیسمی تصادفی تعیین می‌شود که باز‌نمایی‌های حاضرآمده را به تغییر نقش‌ها یا منزلت‌ها وامی‌دارد. برای مثال *Tu m'*. ماشین منفک از هر باز‌نمایی استقرار می‌یابد (حتی اگر همواره بتوان به طریقی کاملاً بی‌جذب باز‌نمایی‌اش کرد، از رویش‌گرفته برداشت)، و ماشین منفک می‌ماند زیرا انتزاع ناب است؛ غیرفیگوراتیو (یا غیرمجازی) و بیرون‌زننده (یا غیرفراکننده) است. لژه به‌نحوی متقاعدکننده نشان داد که ماشین هیچ چیزی را باز‌نمایی نمی‌کرد، خودش را هم از همه کم‌تر، چراکه در خودش تولید حالات اشتدادی سامان‌یافته است: نه فرم، نه بعد، نه باز‌نمایی، نه

فراکنی، بلکه شدت‌های ناب و بازیداینده. گاه همچون در پیکایا پیش می‌آید که کشف امر انتزاعی به عناصر ماشینی راه برد در حالی که در مواقع دیگر همچون در نمونه‌ی آشنای یک فوتوریست مسیری مغایر پیموده می‌شود. تمایز قدیمی مد نظر فیلسوفان دوره‌ی روشنگری را در نظر بگیرید، تمایز بین حالات بازنماینده و حالات عاطفی که بازنماینده‌ی هیچ چیزی نیستند. ماشین همین حالت عاطفی ست، و غلط است بگویم که ماشین‌های مدرن ظرفیتی دریافت‌کننده یا یک حافظه دارند؛ خود ماشین‌ها صرفاً واجد حالات عاطفی اند.

وقتی ماشین‌های میل‌ورز و ادیپ را در مغایرت قرار می‌دهیم نمی‌خواهیم بگویم که ضمیر ناآگاه مکانیکی ست (ماشین‌ها بیشتر به تمام‌مکانیک تعلق دارند)، یا این که ادیپ پیشیزی هم نمی‌ارزد. نیروها و مردم بسیاری به ادیپ وابسته‌اند؛ بحث بر سر انبوهی منافع است. برای شروع، هیچ نارسیسیسمی بدون ادیپ وجود نخواهد داشت. ادیپ ضجه‌های بلند زیادی سر خواهد داد و هنوز هم ناله می‌کند. ادیپ همچنان الهام‌بخش پروژه‌هایی پژوهشی ست که هرچه بیش‌تر غیرواقعی می‌شوند. ادیپ همچنان رویاها و فانتزی‌ها را تغذیه خواهد کرد. ادیپ یک بردار است: ۴، ۳، ۲، ۱، ... چهار چهارمین ضابطه‌ی نمادین مشهور است، سه مثالی سازی ست، دو تصاویر دوگانه است، یک نارسیسیسم است، و صفر غریزه‌ی مرگ است. ادیپ آن‌روی ماشین میل‌ورز است، تمایلش به نابودی از بیرون. ادیپ تصویر یا بازنمایی لغزیده به ماشین است، کلیشه‌ای که اتصالات را متوقف می‌کند، جریان‌ها را می‌خشکاند، مرگ را در میل می‌نشانند، و شکاف‌ها را گج می‌گیرد؛ ادیپ *Interruptrice* [وقفه‌انداز] است (روانکاو در مقام خرابکاران میل). تمایز بین محتوای آشکار و محتوای پنهان، تمایز بین سرکوب‌گر و سرکوب‌شده را باید با دو قطب ضمیر ناآگاه عوض کنیم: ماشین میل‌ورز شیزو و آپاراتوس ادیپی پارانویک، اتصالات‌دهندگان میل و سرکوب‌گرانش. بله، در واقع هر قدر دوست داشته باشید می‌توانید ادیپ پیدا کنید، هر چه که تمایل داشته باشید تا ماشین‌ها را خاموش کنید (ضرورتاً این‌گونه است، زیرا ادیپ هم سرکوب‌گر است و هم سرکوب‌شده، یا به عبارت دیگر تصویری کلیشه‌ای ست که میل را به ایستایی می‌رساند، با وضعیت ایستایش همراه می‌شود و بازنمایی‌اش می‌کند). یک تصویر تنها می‌تواند دیده شود... تصویر سازش است، اما سازشی که هر دو طرف ماجرا را مختل می‌کند، یعنی هم ماهیت سرکوب‌گر ارتجاعی و هم ماهیت میل انقلابی. در این سازش، دو طرف به یک طرف رفته‌اند، طرفی در مغایرت با میلی که در طرف دیگر است، فراسوی سازش.

مور، در دو مطالعه‌اش بر ژول ورن، با دو مضمون مواجه می‌شود، یکی پس از دیگری، مضامینی که آن‌ها را صرفاً در مغایرت با هم در نظر می‌گیرد: مسأله‌ای ادیپی که ژول ورن هم در مقام پدر آن را زیست و هم در مقام پسر، و مسأله‌ی ماشین در مقام نابودی ادیپ و جانشینی برای زنان. ولی مسأله‌ی ماشین میل‌ورز، در ماهیت ذاتاً اروتیکش، دست‌پایینش هم این نیست که بدانیم آیا او هرگز توانایی‌اش را دارد تا «توهمی کامل از زن» را به یک ماشین بدهد یا نه. برعکس، مسأله این است: زن را در کدام ماشین قرار بدهیم، یک زن خودش را در کدام ماشین قرار می‌دهد تا به ابژه‌ی غیرادیپی میل، به جنس غیرانسانی بدل شود؟ سکسوالیته در ماشین‌های میل‌ورز نه عبارت از زوج خیالی زن‌ماشین که به عنوان جانشینی برای ادیپ به کار می‌رود، بل که عبارت است از زوج ماشین میل‌ورز در مقام تولید واقعی دختری که بدون مادر زاده می‌شود، یک زن غیرادیپی

(که ادیبی نخواهد بود، نه برای خودش، نه برای دیگران). هیچ نشانی در کار نیست که مردم از دست چنین فعالیت‌های نارسیستی سرگرم‌کننده‌ای با عنوان نقادای روانی خسته شده باشند، سنجی از فعالیت که خاستگاهی ادیبی را به‌طور کلی به رمان، حرام‌زاده‌ها، و سرراهی‌ها نسبت می‌دهد. باید تصدیق کرد که بزرگ‌ترین مؤلفان خودشان را مشغول همین نوع سوءفهم کردند، دقیقاً به این دلیل که ادیب جریان ریاکارانه‌ی ادبیات است، یا به عبارت دیگر، ارزش مبادله‌ی واقعی‌اش. ولی درست وقتی این نویسندگان تا خرخره در ادیب، در ضجه‌های ابدی مامان، در مرافعه‌ی ابدی با بابا فرو رفتند، در عمل دست به مخاطره‌ی کاملاً متفاوتی می‌زنند و وضعیت یتیمی را تقبل می‌کنند؛ یعنی دارند یک ماشین میل‌ورز دوزخی را سرهم‌بندی می‌کنند، میل را تماس با جهان لیبیدویی اتصال‌ها، جریان‌ها، و شیزوهای قرار می‌دهند که مبنای غیرانسانی جنس را می‌سازد، جهانی که هر چیز به مؤلفه‌ی «موتور، میل»، به مؤلفه‌ی «چرخ‌دنده‌ای نرم» بدل می‌شود، آنرا درمی‌نوردد، ترکیب می‌شود، ساختارها و نظم‌ها را برمی‌اندازند — معدنی، نباتی، حیوانی، نوجوان، اجتماعی — هریار فیگورهای مضحک ادیب را به لرزه می‌اندازد، همواره به سوی فرایند قلم‌روزدایی گام برمی‌دارد. چراکه حتی کودکی نیز ادیبی‌ست؛ راستش، کم‌ترین امکانی برای ادیبی بودن ندارد. حافظه‌ی پست‌نمای کودکی، حافظه‌ی تصویری ادیبی‌ست. و سرانجام، یک مؤلف بیش از همه هنگامی چرند بودن و پوچ بودن ادیب را به بهترین شکل آشکار می‌کند که می‌خواهد بلوک‌های بازپیداکننده‌ی راستین کودکی را به کارش تزریق کند، که دیگر بار ماشین‌های میل‌ورز را به راه می‌اندازند، طوری که آن‌ها در مغایرت با عکس‌هایی قدیمی و حافظه‌هایی تصویری قرار می‌گیرند که ماشین را خفه می‌کنند و کودک را به یک فانتزی واپس‌رونده برای آدم‌های نسبتاً پیر بدل می‌سازند.

این نکته را آشکارا می‌توان در مورد کافکا، این نمونه‌ی ممتاز، این بستر سرتاسر ادیبی، دید. قطبی ادیبی که او (کافکا) در ملا عام، در مقابل دیدگان خواننده می‌بافت و به اهتزاز درمی‌آورد تقبل زیرزمینی‌تری را پنهان می‌کند: استقرار نانسانی یک ماشین ادبی سرتاسر نو. به بیانی صریح، این ماشین در راستای عملی ادبی و ادیب‌زدایی از عشقی بس بسیار انسانی‌ست. ماشین کافکا میل را به پیش‌آگاهی از یک ماشین فن‌سالارانه و دیوان‌سالارانه‌ی منحرف وصل می‌کند، ماشینی که پیشاپیش فاشیست است، ماشینی که نام‌های خانوادگی انسجام‌شان را در آن از دست می‌دهند تا به امپراتوری جورواجور و اتریشی ماشین-قصر، به وضعیت یهودیان بی‌هویت، به روسیه، آمریکا، چین، به قاره‌های واقع‌شده در فراسوی اشخاص و نام‌های خانواده‌گرایانه گشوده شوند. تقبلی متناظر را می‌توان در پروست هم دید: کافکا و پروست، دو ادیبی بزرگ، ادیبی‌هایی ساختگی‌اند و آنانی که ادیب را جدی می‌گیرند همواره می‌توانند رمان‌ها و شرح‌های ماتم‌زده‌شان را به این دو قلمه بزنند. برای لحظه‌ای در نظر بگیرید که آنان چه چیز را از دست می‌دهند: کم‌دی فرانسوا، قهقهه‌ای شیزویی که پروست و کافکا را در پس اخم و تخمی ادیبی می‌لرزاند: عنکبوت‌شدن، یا سوسک‌شدن.

راجر دانون در متن تازه‌اش نظریه‌ی دو قطب از رویا را بسط می‌دهد: از یک طرف، رویا برنام‌ه، رویا‌ماشین یا ماشین‌آلات رویا، رویای کارخانه، همراه با امر ذاتی‌اش یعنی تولید میل‌ورز، عملیات ماشینی، استقرار اتصالات، نقاط محوشونده یا نقاط قلم‌روزدایی لیبیدو که در عنصر مولکولی و نانسانی فراگرفته شده‌اند، گردش جریان‌ها، تزریق شدت‌ها؛ و از طرف دیگر، قطب ادیبی، رویا‌تئاتر، رویا‌پرده، که دیگر هیچ

نیست جز ابژه‌ی تفسیر مولی، جایی که راوی رویا پیشاپیش بر خود رویا فائق آمده است، تصاویر بصری و کلامی بر فراز رشته‌های بی‌قاعده یا مادی. دانون نشان می‌دهد چگونه فروید در تفسیر رویاها مسیری را کنار می‌گذارد که طی زمانی که داشت «پروژه‌ی روان‌شناسی علمی» را می‌نوشت محتمل بود، و این‌که روان‌کاوی پس از آن تسلیم بن‌بست فکری بیهوده‌ای شد طوری که آنرا بعدها به‌منزله‌ی شرایط اصلی فعالیتش برقرار خواهد کرد. پیشاپیش در گراسیم لوکا و در تروست – همان مؤلفانی که کارشان چه عجیب همچنان ناشناخته می‌ماند – فهمی ضدادیبی از رویاها را می‌یابیم که با شایستگی عالی‌شان حیرت‌زده‌مان می‌کنند. تروست فروید را بابت نادیده‌انگاشتن محتوای آشکار رویاها به نفع نظریه‌ی جامع ادیب تقبیح می‌کند، به خاطر قصورش در بازشناسی رویا در مقام ماشینی برای ارتباط با جهان خارج، به دلیل آمیختن رویاها با حافظه‌ها و نه با هذیان‌ها، بابت ایجاد نظریه‌ای سازشکار که رویاها و نیز سمپتوم‌های ذاتا انقلابی‌شان را به سرقت می‌برد. تروست عمل سرکوبگران یا واپس‌روندگان در نقش‌شان به عنوان نمایندگان «عناصر اجتماعی ارتجاعی» را در معرض می‌گذارد، عناصری که به کمک تداعی‌هایی که از نیمه‌آگاه سرچشمه می‌گیرند و به کمک حافظه‌هایی نهان که ریشه در زندگی هوشیارانه دارند خودشان را جا می‌اندازند. حال این تداعی‌ها به همان اندازه‌ای به رویاها تعلق ندارند که به حافظه‌ها، و دقیقاً به همین خاطر رویا مجبور می‌شود تا تلقی‌اش از آن‌ها نمادین باشد. بیایید اشتباه نکنیم، ادیب وجود دارد، تداعی‌ها همیشه ادیبی‌اند، ولی دقیقاً به این دلیل که مکانیسمی که این تداعی‌ها به آن وابسته‌اند همان مکانیسم ادیب است. پس برای آن‌که ردپای اندیشه‌ی رویا را بگیریم (اندیشه‌ای هم‌سرنوشت با خواب‌گردی تا حدی که هر دو دستخوش سرکوبگران مجزایی می‌شوند)، باید همین تداعی‌ها را مضمحل کنیم. تروست تا انتها یک جور کات‌آپ باروزی را پیشنهاد می‌دهد که عبارت است از درتماس قراردادن تکه‌پاره‌ی رویا با هر قطعه‌ای از درس‌نامه‌ی آسیب‌شناسی جنسی، مداخله‌ای که به جای تفسیر رویا زندگی را به رویا تزریق و آنرا تشدید می‌کند، که این خود راسته‌ی ماشینی رویا را از اتصالات نو برخوردار می‌کند. خطر قابل‌اغماض است، چون به لطف انحراف چندریخت‌مان قطعه‌ی گزینشی تصادفی همواره با تکه‌پاره‌ی رویا ترکیب خواهد شد تا به یک ماشین شکل دهد. و بی‌تردید، تداعی‌ها از نو، از نزدیک بین دو مؤلفه شکل می‌گیرند، ولی درعین حال ضرورت خواهد داشت تا از فرصت همین لحظه‌ی گسستگی، هرچقدر هم که کوتاه باشد، استفاده کنیم تا فراسوی تعیین‌های ادیبی پیشینی‌اش سبب ظهور میل در ماهیت غیرتذکره‌ای و غیرحافظه‌ای‌اش شویم. و این در واقع مسیری‌ست که تروست یا لوکا در چندین متن خارق‌العاده نشان می‌دهند: بیرون‌کشیدن ضمیر ناآگاهی که با انقلاب زنده است، کشش به سوی یک موجود، مرد و زنی غیرادیبی، «موجودی آزادانه مکانیکی»، «فرافکنی یا بیرون‌زنی گروهی انسانی که هنوز باید کشف شود»، و رمزورازش نه در تفسیرش بلکه در کارکردش مستتر است، «شدت سرتاسر این جهانی میل» (هرگز چنین نکوهش موشکافانه‌ای از ماهیت زاهدانه و اقتدارطلبانه‌ی روانکاوی در کار نبوده است). از این نظر آیا بالاترین هدف MLFI، به‌جای ترفیع مغشوش مادری‌کردن و اختگی، ساختن ماشینی و انقلابی زنی انقلابی نخواهد بود؟

بیایید به ضرورت نابودی تداعی‌ها بازگردیم: گسستگی نه صرفاً در مقام مشخصه‌ی شیزوفرنی، که در مقام اصل شیزوکاوی. بزرگ‌ترین مانع روانکاوی، ناممکنی برقراری تداعی‌ها، شرط راستین شیزوکاوی‌ست

— یعنی، نشانه‌ای که آنرا سرانجام به عناصری رسانده‌ایم که به مجموعه‌ی کارکردی ضمیر ناآگاه درمقام ماشینی میل‌ورز وارد می‌شوند. تعجب‌آور نیست که روشی که تداعی آزاد خوانده می‌شود به‌نحوی تغییرناپذیر ما را به ادیپ بازمی‌گرداند؛ ادیپ کارکرد روش تداعی آزاد است. این روش به دور از آن که بخواهد گواهی بر خودانگیزگی باشد کاربستی را پیش‌فرض می‌گیرد، نوعی نگاشت معکوس که مجموعه‌ای مقدرشده را به پیوندیافتن با آخرین مجموعه‌ی مصنوعی یا حافظه‌محور که به‌طور نمادین تعینی ادیبی به خود گرفته مجبور می‌کند. در واقع امر، مادامی که به عناصر تداعی‌ناپذیر نرسیده‌ایم، یا مادامی که عناصر را به صورتی به‌چنگ نیاورده‌ایم که در آن وضعیت دیگر تداعی‌پذیر نباشند، هیچ کاری را به انجام نرسانده‌ایم. سرژ لکلر گامی قاطع برمی‌دارد وقتی ضوابط مسأله‌ای را وضع می‌کند که به زبان خودش «همه چیز ما را برمی‌انگیزاند تا سراسر است در نظرش نگیریم... مسأله‌ی اصلی به‌طور خلاصه بر سر فهم نظامی‌ست که عناصرش دقیقاً به‌واسطه‌ی غیاب هر پیوند به همدیگر می‌چسبند، و منظوم از این گفته غیاب هر پیوند طبیعی، منطقی، یا دلالتی‌ست... سیستمی عبارت از مجموعه‌ای از تکینگی‌های ناب». ولی او، در فکر الزام باقی‌ماندن درون قیود تنگ‌وتار روانکاوی، گامی مشابه به عقب برمی‌دارد: او این مجموعه‌ی بی‌قیدوبند را در مقام خیال و تجلی‌هایش را همچون ایفانی نشان می‌دهد که دیگر بار می‌بایست در مجموعه‌ی بازساختاریافته‌ی تازه‌ای حک شود و البته چه خوب هم می‌شد که این امر از طریق وحدت فالوس در مقام دال غیاب به انجام برسد. با این حال، اینجا واقعا شاهد ظهور ماشین میل‌ورز بودیم، همان‌که ماشین میل‌ورز را از قیود روانی آپاراتوس ادیبی و از قیود مکانیکی یا ساختاری ماشین‌های اجتماعی و فنی متمایز می‌کند: مجموعه‌ای از اجزای واقعا متمایز که با تمایز واقعی‌شان ضمن ترکیب‌شدن عمل می‌کنند (در غیاب هرگونه پیوندی با یکدیگر می‌چسبند). چنین تقریب‌هایی از ماشین‌های میل‌ورز را نمی‌توان با ابژه‌های سوررئالیستی، ایفانی‌های تئاتری، یا ابزارچه‌های ادیبی فراهم آورد، چراکه آن‌ها صرفا با طرح دوباره‌ی تداعی‌ها عمل می‌کنند؛ راستش، سوررئالیسم ته‌ور گسترده‌ای در ادیبی‌سازی جنبش‌های مقدم بر آن بود. ولی در عوض می‌توان این ماشین‌ها را در برخی از ماشین‌های دادائستی، در طراحی‌های ژولیوس گولدربرگ، یا به‌تازگی، در ماشین‌های تینگلی یافت. چگونه به مجموعه‌ای کارکردی دست می‌یابیم در حالی که توأمان همه‌ی تداعی‌ها را به لرزه می‌اندازیم؟ (منظور از «چسبیدن در غیاب هرگونه پیوند» چیست؟).

در تینگلی هنر تمایزگذاری واقعی با تاق کردن که به‌منزله‌ی روش بازپیدایی استفاده می‌شود به دست می‌آید. یک ماشین ساختارهای متعددی را که بر آن‌ها حاکم می‌شود به وجود می‌آورد. اولین ساختار دست‌کم یک عنصر را شامل می‌شود که نه در نسبت با آن، بل که در نسبت با دومین ساختار عملیاتی‌ست. همین برهم‌کنش است که فرایند قلمروزدایی ماشین، و نیز جایگاه امر ماشینی در مقام قلمروزدوده‌ترین جزء ماشین را تضمین می‌کند، برهم‌کنشی که تینگلی از اساس سرخوشانه ارائه‌اش می‌دهد. مادر بزرگی که درون اتومبیل زیر نگاه خیره‌ی مات‌ومبوهت‌شده‌ی کودک پا روی پدال می‌گذارد باعث حرکت رو به جلوی ماشین نمی‌شود، بل که از طریق فشار روی پدال ساختار دومی را فعال می‌کند که بریدن اره است. دیگر روش‌های بازپیدایی می‌توانند اجرا یا اضافه شوند، مثلا، فراگرفتن اجزا درون یک کثرت (از این‌رو، شهرماشین، شهری که همه‌ی خانه‌ها در یک خانه‌اند، یا خانه‌ماشین باستر کیتون، جایی که اتاق‌ها در یک اتاق‌اند). یا دیگر بار،

بازیدایی می‌تواند در رشته‌ای تحقق یابد که ماشین‌ها را در رابطه‌ای ذاتی با قراضه‌ماشین‌ها و باقیمانده‌ها قرار می‌دهد، جایی که برای مثال ماشین ابژه‌ی خودش را نابود می‌کند، مثلاً در *Rotozasas* اثر تینگلی، یا خود ماشین شدت‌ها یا انرژی‌های ازدست‌رفته را همچون در پروژه‌ی ترانسفورمر دوشان تپ‌تپ می‌زند، یا خودش از قراضه‌ماشین‌ها ساخته می‌شود همچون در جانک‌آرت استرانکیویچ، یا در متر و خانه‌ماشین شوویترس، یا عاقبت جایی که دست به خرابکاری می‌زند یا خودش را نابود می‌سازد، جایی که «ساختنش و آغاز نابودی‌اش از یکدیگر تمیزناپذیرند». در همه‌ی این نمونه‌ها (که باید مخدرجات را که همچون ماشین میل‌ورز، ماشین عملی، اثر می‌گذارند به آن‌ها افزود) یک رانه‌ی مرگ به‌راستی ماشینی ظهور می‌کند که در تقابل با رانه‌ی واپس‌رونده‌ی ادیبی و آسان‌مرگی روانکاوانه است. و واقعا حتی یکی از این ماشین‌های میل‌ورز هم نیست که عمیقا ادیب‌زداینده نباشد.

به‌علاوه، این مناسبات تصادفی‌ست که ماشین میل‌ورز را بین عناصری به‌ماهو متمایز از هم، یا بدون آن‌ها، یا با اتصال غیرتصادفی ساختارهای خودآئین‌شان، تضمین می‌کند، و برداری را پی می‌گیرد که از اختلال مکانیکی به سوی نامحتمل‌ترین امر پیش می‌رود و ما آن را «بردار دیوانه» می‌نامیم. اهمیت نظریات وندریس اینجا روشن می‌شود، زیرا آن‌ها می‌توانند ماشین‌های میل‌ورز را با استفاده از حضور این مناسبات تصادفی درون خود ماشین و به‌واسطه‌ی تولید حرکت‌های براونی رویت‌شده در پرسه‌زنی یا پلکیدن تعریف کنند. به‌علاوه، در مورد طراحی‌های گولدرگ نیز از راه واقعیت‌یابی مناسبات تصادفی‌ست که قابلیت کارکردی عناصر واقعا متمایز، با همان سرخوشی موجود در قهقهه‌ی شیزوفرنیایی تینگلی، تضمین می‌شود. نکته‌ی اساسی این است که مجموعه‌ای که در مقام ماشین میل‌ورز عمل می‌کند و بر برداری دیوانه واقع شده است، به جای مدار حافظه‌محور ساده یا مداری اجتماعی بنشیند (در مثال اول، *You Sap, Mail that Letter*، ماشین میل‌ورز به سه ساختار خودکارشده‌ی ورزش، باغبانی، و قفس‌پرند نفوذ و برنامه‌ریزی‌شان می‌کند؛ در مثال دوم، *Simple Reducing Machine*، تقلای قایقران ولگا، فشارزدایی از شکم میلیونی در حال صرف ناهار، سقوط بکسوری درون رینگ، و پرش خرگوش‌ها، همگی تا آنجا با رکورد برنامه‌ریزی می‌شوند که نامحتمل‌ترین امر یا همزمانی نقاط رفتن و آمدن را تعریف می‌کند).

همه‌ی این ماشین‌ها ماشین‌های واقعی‌اند. اوکنگم درست می‌گوید که «آنجا که میل فعال است دیگر جایی برای امر خیالی نیست»، نه حتی برای امر نمادین. تمام این ماشین‌ها پیشاپیش مشغول به کار هستند؛ ما دائما تولیدشان می‌کنیم، می‌سازیم‌شان، آن‌ها را به راه می‌اندازیم، چراکه آن‌ها میل‌اند، میل درست آن‌طور که هست — هرچند کار می‌برد تا هنرمندان ارائه‌ی خودآئین‌شان را داشته باشند. ماشین‌های میل‌ورز در کله‌هایمان یا در تخیلات مان نیستند، آن‌ها درون خود ماشین‌های اجتماعی و فنی‌اند. رابطه‌ی ما با ماشین‌ها رابطه‌ای از جنس ابداع یا تقلید نیست؛ ما نه پدران مغزی ماشین‌ها هستیم، نه فرزندان منضبط ماشین. رابطه‌ی ما و ماشین‌ها از جنس مردمیدن [یا آکندن‌شان از جمعیت‌ها] است: ما همراه با ماشین‌های میل‌ورز در ماشین‌های فنی اجتماعی منزل می‌گزینیم، و هیچ راه دیگری هم نداریم. مجبور هستیم توأمان بگوییم: ماشین‌های فنی اجتماعی فقط آمیزه‌ای از ماشین‌های میل‌ورز هستند، آن‌هم تحت شرایطی مولی که به‌طور تاریخی تعیین یافته‌اند؛ ماشین‌های میل‌ورز ماشین‌های اجتماعی و فنی‌اند که به شرایط مولکولی معین‌شان

بازگشته‌اند. شوئیتس‌های متر واپسین سیلاب کورمز است. بیهوده است که بی‌فایده‌گی یا فایده‌مندی، امکان یا ناممکنی این ماشین‌های میل‌ورز را بررسی کنیم. ناممکنی و بی‌فایده‌گی‌شان فقط در عرضه‌ای هنرمندانه و خودآئین دیدنی می‌شوند، و اغلب بسیار نادرند. نمی‌دانید که آن‌ها به این خاطر ممکن‌اند که وجود دارند؛ آن‌ها در هر حال وجود دارند، و ما با آن‌ها عمدتاً به عمل می‌زنیم. آن‌ها بی‌اندازه مفیدند، چون دو جهت از رابطه‌ی ماشین و انسان، ارتباط این دو، را می‌سازند. در همان لحظه‌ای که می‌گویید «این ماشین ناممکن است» نمی‌توانید ببینید که دارید آن ماشین را ممکن می‌سازید، با بدل‌ساختن خودتان به جزئی از آن، همان جزئی که به نظرتان می‌رسد از دست می‌دهید تا این ماشین، این رفاص پرخطر کار کند. امکان فایده‌مندی را به بحث می‌کشید ولی پیشاپیش درون ماشین هستید، جزئی از آن‌اید، انگشتی درونش فرو کرده‌اید، یا چشمی، یا پشت‌تان، یا کبدتان را به آن وصل کرده‌اید (نسخه‌ای مدرن از «همگی در وضعیتی یکسان به سر می‌بریم...»).

درعین حال گاه به نظر می‌رسد که تفاوت بین ماشین‌های فنی اجتماعی و ماشین‌های میل‌ورز در ابتدا بر سر اندازه یا انطباق باشد، و ماشین‌های میل‌ورز ماشین‌های کوچکی باشند، یا ماشین‌هایی بزرگ درخور گروه‌هایی کوچک باشند. مسأله اصلاً بر سر ابزارچه‌های مکانیکی نیست. جریان فن‌آورانه‌ی کنونی که اولویت ترمودینامیک را با اولویت خاصی از اطلاعات عوض می‌کند به‌طور منطقی به کاهش اندازه‌ی ماشین‌ها دچار می‌شود. در متن سرخوشانه‌ی دیگری، ایوان ایلچ‌تصویر مقابل را نشان می‌دهد: آن ماشین‌های سنگینی که حاکی از مناسبات تولیدی کاپیتالیستی یا استبدادی‌اند، و وابستگی، استثمار، و بی‌قدرتی مردمان را دربرمی‌گیرند، به وضعیت مشتریان یا خدمتکاران فروکاسته می‌شوند. مالکیت جمعی ابزار تولید هیچ چیزی را در این بستر اوضاع جاری امور تغییر نمی‌دهد، و صرفاً یک تشکیلات استبدادی استالینیستی را باقی می‌کند. از این‌رو، ایلچ این گزینه را برای «جامعه‌ای بزم‌دوست»، یا جامعه‌ای میل‌ورز و غیرآدیبی طرح می‌کند: حق استفاده از ابزار تولید. این گزینه به معنای گسترده‌ترین بهره‌برداری از ماشین‌ها با بیش‌ترین تعداد ممکن از افراد، تکثیر ماشین‌های کوچک، و انطباق ماشین‌های بزرگ با واحدهای کوچک، فروش انحصاری مؤلفه‌هایی ماشینی که خود استفاده‌کنندگان تولیدکنندگان باید سرهم‌شان کنند، و نابودی تخصصی‌کردن دانش و مونوپولی حرفه‌ای‌ست. کاملاً بدیهی‌ست که موضوعات متفاوتی مثل مونوپولی یا تخصصی‌کردن اغلب حوزه‌های دانش پزشکی، ماهیت پیچیده‌ی موتور اتومبیل، و اندازه‌ی غول‌آسای ماشین‌ها نه با هرگونه ضرورت فن‌آورانه، بل که صرفاً با تحکیم‌های اقتصادی و سیاسی بی‌چون‌وچرای مطابقت دارند که هدفش تمرکز قدرت یا کنترل در دستان طبقه‌ی حکم‌فرماست. بازگشت به طبیعت رویا نیست آنگاه که به بی‌فایده‌گی ماشینی بی‌اندازه‌ی اتومبیل‌ها در خیابان‌ها، خاصیت باستانی‌شان در عوض ابزارچه‌های متصل به آن‌ها، و خاصیت بالقوه مدرن دوچرخه در شهرهایمان و نیز در جنگ ویتنام اشاره می‌شود. و نه حتی به نفع ماشین‌های نسبتاً ساده و کوچک، بلکه به نفع خود نوآوری ماشینی‌ست که «انقلاب بزم‌دوستانه»ی میل‌ورز باید انجام شود، انقلابی که جوامع کاپیتالیستی یا کمونیستی تمام تلاش‌شان را با نظر به قوه‌ی اقتصادی و سیاسی‌شان به خرج می‌دهند تا سرکوبش کنند.

باستر کیتون، یکی از بزرگ‌ترین هنرمندان ماشین‌های میل‌ورز، توانست مسأله‌ی انطباق ماشین انبوه یا توده‌ای با اهداف فردی، یا با اهداف یک زوج یا گروهی کوچک را در *The Navigator* مطرح کند، آنجا که دو پروتاگونیست «باید با تجهیزات خانه‌داری که معمولاً صدها نفر از آن‌ها استفاده می‌کنند سروکار داشته باشند (آشپزخانه انبوهی از دستک‌ها، چرخک‌ها، و سیم‌هاست)». راستش مضامین فروکاست یا انطباق ماشین‌ها به خودی خود کافی نیستند و چیزی دیگر را نمایندگی می‌کنند. این نکته از آنجا مشخص می‌شود که هر کس مدعی است که می‌تواند از آن‌ها استفاده یا کنترل‌شان کند. در واقع، تفاوت واقعی بین ماشین‌های فنی اجتماعی و ماشین‌های میل‌ورز آشکارا نه در اندازه، یا حتی در اهدافی که در خدمت‌شان‌اند، بل که در رژیم‌ست که در مورد اندازه و اهداف تصمیم می‌گیرد. آن‌ها ماشین‌هایی یکسان‌اند ولی با رژیم‌های متفاوت. به‌هیچ‌وجه منظورمان این نیست که باید با رژیم فعلی — که فن‌آوری را به اهداف اقتصاد و سیاست سرکوب تسلیم می‌کند و برداشتش از رژیم که فن‌آوری را احتمالاً آزادشده و آزادی‌بخش می‌داند — مقابله‌به‌مثل کنیم. فن‌آوری ماشین‌های اجتماعی و ماشین‌های میل‌ورز را، یکی درون دیگری، پیش‌فرض می‌گیرد، و به‌خودی‌خود هیچ قدرتی برای تصمیم‌گیری در مورد عامل مهندسی بین این دو سنخ، میل یا سرکوب میل، ندارد. هر زمان فن‌آوری مدعی فعالیت به‌خودی‌خود باشد سیمایی فاشیستی به خود می‌گیرد، مثلاً در فن‌ساختار، زیرا در این صورت نه فقط سرمایه‌گذاری‌های اقتصادی و سیاسی، که سرمایه‌گذاری‌های لیبیدویی را هم ایجاب می‌کند، و در نتیجه‌اش آن سرمایه‌گذاری‌ها کاملاً به سرکوب میل معطوف می‌شوند. تمایز بین این دو رژیم، در مقام رژیم ضدمیل و رژیم میل، نه به تمایز بین جمع و فرد، بل که به دو سنخ از سازماندهی توده‌ای منجر می‌شود که در آن امر فردی و امر جمعی به رابطه‌ای یکسان وارد نمی‌شوند. همین تفاوت بین آن‌ها بین امر میکروفیزیکی و ماکروفیزیکی نیز وجود دارد — دریافتیم که عامل میکروفیزیکی نه ماشین‌الکترون، بل که میل ماشینی‌کننده‌ی مولکولی‌ست، درست همان‌طور که عامل ماکروفیزیکی نه ابژه‌ی فنی مولی، بل که ساختار اجتماعی مولی‌کننده، ضدتولیدی، و ضدمیل‌ورز است که استفاده، کنترل، و اختیار ابژه‌های فنی را عملاً مشروط می‌کند. در نظم اجتماعی کنونی‌مان، ماشین‌های میل‌ورز تنها در صورت‌های منحرفانه‌اش، یعنی در کنار بهره‌برداری جدی از ماشین‌ها تحمل می‌شود، همین‌طور در مقام منفعتی ثانوی که نمی‌تواند از سوی خود کاربران، تولیدکنندگان، یا ضدتولیدکنندگان (کیف جنسی تجربه‌شده از طرف یک قاضی در عمل قضاوتش، از سوی یک بوروکرات در مالاندن پرونده‌هایش به هم) پذیرفته شود. ولی رژیم ماشین‌های میل‌ورز یک انحراف عمومی‌یافته یا فراگیر نیست؛ در عوض، معکوسش است: نوعی شیزوفرنی عمومی و تولیدی که سرانجام به شادمانی رسیده است. آنچه تینگلی درباره‌ی آثار خودش می‌گوید درباره‌ی ماشین‌های میل‌ورز هم درست است: ماشینی به‌راستی سرخوش، و سرخوش یعنی آزاد.

۳. ماشین و بدن کامل: سرمایه‌گذاری‌های ماشین.

با در نظر گرفتن جزئیات درمی‌یابیم که هیچ چیز مبهم‌تر از گزاره‌های مارکس درباره‌ی نیروهای تولید و مناسبات تولید نیست. دورنمای کلی به‌قدر کافی روشن است: از ابزار به ماشین‌ها، وسایل انسانی تولید

مناسبات اجتماعی تولید را ایجاب می‌کنند که تا اندازه‌ای نسبت به این وسایل بیرونی‌اند و صرفاً «شاخص» شان محسوب می‌شوند. ولی منظور از «شاخص» چیست؟ واقعا چرا مارکس یک خط تکاملی انتزاعی را طرح می‌ریزد تا رابطه‌ی مجزای انسان و طبیعت را بازنمایی کند، یعنی آن دقیقه‌ای را که ماشین با آغاز از ابزار و ابزار بر حسب ارگانیک و نیازها فهم شده است؟ سپس ضرورتا نتیجه گرفته می‌شود که مناسبات اجتماعی نسبت به ابزار یا ماشین بیرونی‌اند و شاکله‌ی زیست‌شناختی دیگری را از بیرون بر آن‌ها تحمیل می‌کنند در حالی که توأمان خط تکاملی را بر مبنای تشکیلات اجتماعی ناهمگن می‌گسلند (از بین دیگر فاکتورها، این برهم‌کنش بین نیروهای تولیدی و مناسبات تولید است که این ایده‌ی غریب را که بورژوازی در دقیقه‌ای مفروض انقلابی بود توضیح می‌دهد). برخلاف، به‌نظرمان ماشین را باید مستقیما در نسبت با بدن اجتماعی درک کرد و نه در نسبت با یک ارگانیک زیست‌شناختی انسانی. اگر مسأله این‌طور باشد، آنگاه دیگر نمی‌توان ماشین را به‌عنوان قطعه‌ی تازه‌ای در نظر گرفت که در راستای خطی که نقطه‌ی عزیمت در انسان انتزاعی است از ابزار پیش می‌افتد؛ چراکه انسان و ابزار پیشاپیش مؤلفه‌های ماشین‌اند، یک ماشین ساخته‌شده با بدنی کامل که در مقام عامل مهندسی عمل می‌کند، با انسان‌ها و ابزارهایی که تا آنجا که بر این بدن توزیع می‌گردند مهندسی ماشینی می‌شوند. مثلا بدن کامل استپ وجود دارد که انسان‌اسب - کمان را مهندسی ماشینی می‌کند، بدن کامل دولت‌شهر یونانی که انسان‌ها و سلاح‌ها را مهندسی ماشینی می‌کند، بدن کامل کارخانه‌ای که انسان‌ها و ماشین‌ها را... از دو تعریف ساخته و پرداخته‌ی اوره، و نقل‌شده از مارکس، اولی ماشین‌ها را به انسان‌هایی مراقب ماشین‌ها مربوط می‌کند، در حالی که دومی ماشین‌ها و انسان‌ها، یا «اندام‌های مکانیکی و فکری»، را به محصول ساخته و پرداخته در مقام بدنی کامل که آن‌ها را مهندسی ماشینی می‌کند ربط می‌دهد. در واقع، تعریف دوم را باید موثق و انضمامی دانست.

فهم ما از مکان‌های همگانی و تسهیلات اشتراکی، ابزار ارتباطی، و بدن‌های اجتماعی در مقام ماشین‌ها یا مؤلفه‌های ماشین نه از خلال استعاره‌هاست نه از رهگذر امتداد. برعکس، به علت انحصار و اشتقاق است که ماشین صرفا به کار تعیین واقعیتی فنی درآمده است، ولی دقیقا تحت شرایط یک بدن کامل بسیار خاص، یعنی بدن پول‌سرمایه، آن‌هم تا جایی که شکل سرمایه‌ی ثابت را به ابزار می‌دهد، یعنی ابزار را بر سطح یک نماینده‌ی مکانیکی خودآئین توزیع می‌کند، یعنی انسان‌ها را به‌طور عام روی نماینده‌ی انتزاعی کار توزیع می‌کند. به‌هم‌قفل‌شدن بدن‌های کامل تماما به رشته‌ای واحد تعلق دارد: بدن کامل سرمایه، بدن کارخانه، بدن مکانیک‌ها... (یا در واقع، بدن کامل دولت‌شهر یونانی، بدن کامل فالانز، بدن کامل حفاظ دوطرفه). نمی‌پرسیم چگونه ماشین فنی از بی ابزارهای ساده می‌آید، می‌پرسیم چگونه ماشین اجتماعی، و کدام ماشین اجتماعی، به جای آن‌که به مهندسی ماشینی انسان‌ها و ماشین‌ها راضی باشد، ظهور ماشین‌های فنی، هم ممکن و هم ضروری، را موجب می‌شود. (ماشین‌های فنی بی‌شماری قبل از پیدایش کاپیتالیسم وجود داشتند، ولی راسته‌ی ماشینی ازشان عبور نمی‌کرد، البته دقیقا به این دلیل که به مهندسی ماشینی انسان‌ها و ابزارها راضی بود. به همین طریق، ابزارهایی در هر صورت‌بندی اجتماعی وجود دارند که مهندسی نشده‌اند، چون راسته ازشان عبور نمی‌کند در حالی که ابزارهایی مشابه در صورت‌بندی‌های اجتماعی دیگر مهندسی شده‌اند: مثلا سلاح‌های سرباز پیاده‌نظام یونان).

ماشین که این گونه فهم شده در مقام ماشین میل‌ورز تعریف می‌شود: مجموعه‌ای مجتمع متشکل از بدنی کامل که مهندس‌ها، انسان‌ها، و ابزارها روی آن مهندسی می‌شوند. این نظرگاه در مورد ماشین پیامدهای متعددی دارد، ولی فقط می‌توانیم به نحوی برنامه‌محورانه ترسیم‌شان کنیم.

اول این که ماشین‌های میل‌ورز به‌راستی همچون ماشین‌های فنی و اجتماعی‌اند ولی در مقام ضمیر ناآگاه‌شان: ماشین‌های میل‌ورز سرمایه‌گذاری‌های میل را که با سرمایه‌گذاری‌های آگاهانه یا پیش‌آگاهانه‌ی منفعت، سیاست، و فن‌آوری یک ساحت اجتماعی به‌خصوص «متناظر» است تجلی می‌بخشند و به حرکت می‌اندازند. متناظر بودن اصلاً به معنای مشابه بودن نیست؛ مسأله بر سر توزیعی دیگر است، «نقشه»‌ای دیگر، که دیگر نه ربطی به منافع مستقر در یک جامعه دارد، نه تخصیص امر ممکن و امر ناممکن، آزادی‌ها و قیدوبندها، یا تمام آنچه دلایل وجودی یک جامعه را می‌سازند. ولی مادون این دلایل، فرم‌های غیرمنتظره‌ی میل وجود دارند که جریان‌ها را به‌ماهو سرمایه‌گذاری می‌کند و در این جریان‌ها می‌شکند، میلی که فاکتورهای تصادفی، نامحتمل‌ترین فیگورها، و مواجهات بین رشته‌های مستقلی را که مبنای این جامعه‌اند بازتولید می‌کند، میلی که عشق «به خاطر خودش» را برمی‌انگیزاند، عشق سرمایه به خاطر خودش، عشق بروکراسی به خاطر خودش، عشق سرکوب به خاطر خودش، همه‌ی انواع‌واقسام چیزهای عجیب مثل «یک میل کاپیتالیستی از اعماق وجودش چیست؟» و «چگونه می‌شود که انسان‌ها نه تنها به سرکوب دیگران، که به سرکوب خودشان هم میل می‌ورزند؟»، و الخ.

دوم این که آسان‌تر می‌توان این واقعیت را فهمید که ماشین‌های میل‌ورز حد درونی ماشین‌های فنی اجتماعی‌اند اگر به خاطر سپرده شود که بدن کامل جامعه، عامل مهندسی‌اش، هرگز به‌ماهو داده‌شده نیست، بل که همواره باید از ضوابط یا طرفین نسبت و نسبت‌های جاری در آن جامعه استنتاج یا بیرون کشیده شده شود. بدن کامل سرمایه در مقام بدنی تکثیرکننده، همان پولی که مولد پول بیشتر است، هرگز در خودش داده‌شده یا مفروض نیست، بل که به حرکت به سوی سرحد اشاره می‌کند، به آنجا که طرفین نسبت به ساده‌ترین فرم‌هایشان تقلیل می‌یابند، آنجا که غیاب پیوندها «به‌نحوی مثبت» به‌جای نسبت‌ها می‌نشینند. برای نمونه، ماشین میل‌ورز کاپیتالیستی را در نظر بگیرید: مواجهه‌ی بین سرمایه و نیروی کار، سرمایه در مقام ثروت قلمروزدوده و ظرفیت کاری در مقام کارگر قلمروزدوده، دو رشته‌ی مستقل یا فرم‌هایی ساده که بخت ملاقات‌شان مدام در کاپیتالیسم بازتولید می‌شود. غیاب پیوند چگونه می‌تواند مثبت باشد؟ دوباره به پرسش لکلر برمی‌خوریم که متناقض‌نمای میل را طرح می‌کند: چگونه عناصر می‌توانند در غیاب هرگونه پیوندی به یکدیگر بچسبند؟ از جهاتی می‌توان گفت که دکارت‌گرایی، در اسپینوزا و لاینیتس، همواره در حال پاسخگویی به این پرسش بوده است. تا جایی که موضوع بر سر منطقی به‌خصوص باشد، این پرسش همان نظریه‌ی تمایزگذاری واقعی‌ست؛ چراکه این عناصر واقعا متمایزند، از یکدیگر کاملاً مستقل‌اند، و آن عناصر غایبی یا فرم‌های ساده به وجودی یکسان یا به جوهری یکسان تعلق دارند. در واقع، از این منظر است که یک بدن کامل جوهری هرگز در مقام یک ارگانیسم عمل نمی‌کند. و ماشین میل‌ورز هیچ مگر کثرت عناصر متمایز یا فرم‌های ساده‌ای نیست که روی بدن کامل جامعه به‌همدیگر چسبیده‌اند، دقیقاً تا آنجا که آن‌ها «روی» این بدن هستند یا تا آنجا که واقعا متمایزند. ماشین میل‌ورز به‌منزله‌ی حرکت به سوی سرحد: بیرون‌کشیدن بدن

کامل، فراخواندن فرم‌های ساده، تخصیص غیاب پیوندها. روش به کاررفته در سرمایه‌ی مارکس این مسیر را می‌رود ولی پیش‌فرض‌های دیالکتیکی‌اش مانع از آن می‌شوند تا به میل درمقام جزئی از زیربنا برسد.

سوم این که مناسبات تولید که بیرون از ماشین فنی می‌مانند درونی ماشین میل‌ورز هستند. به همین نحو، آن‌ها نه دیگر در مقام نسبت‌ها، بل که در مقام اجزای ماشین وجود دارند، برخی عناصر مبنای تولیدند و برخی عناصر مبنای ضدتولید. جی.جی. لبل از برخی سکانس‌های فیلم ژنه که به ماشین میل‌ورز زندان شکل می‌دهند مثال می‌آورد: دو زندانی محبوس در سلول‌های مجاور طوری که یکی از آن‌ها با استفاده از یک نی از راه حفره‌ای کوچک در دیوار دود به دهان دیگری می‌رساند، در حالی که نگهبان در حال دیدبانی خودارضایی می‌کند. نگهبان هم عنصر ضدتولید است و هم مؤلفه‌ی چشم‌چران ماشین: میل از خلال همه‌ی اجزا انتقال می‌یابد. این یعنی ماشین‌های میل‌ورز آرام‌وقرار ندارند؛ آن‌ها سلطه‌ها و بندگی‌ها، عناصر مرگ‌آور، اجزای سادیستی و اجزای مازوخیستی همنشین با هم را شامل می‌شوند. دقیقاً در ماشین‌های میل‌ورز است که این اجزا، درست همان‌طور که همه‌ی دیگر اجزا، ابعاد اکیدا جنسی‌شان را مفروض می‌گیرند. برخلاف روانکاوی نمی‌گوییم که سکسوالیته رمزگانی ادیبی در اختیار دارد که مکمل صورت‌بندی‌های اجتماعی‌ست، یا حتی بر تکوین و سازماندهی روانی‌شان نظارت دارد (پول و مقعدیت، فاشیسم و سادیسم، و الی آخر). هیچ نمادگرایی جنسی‌ای در کار نیست، و سکسوالیته نه «اقتصاد»ی دیگر، «سیاست»ی دیگر، بل که ضمیر ناآگاه لیبیدویی ماشین میل‌ورز را معین می‌کند، هر تفاوت اجتماعی را در مقام تفاوتی جنسی نیروگذاری می‌کند، خواه در جهت حفاظت از دیوار تفاوت‌گذاری جنسی در ضمیر ناآگاه، خواه برعکس در جهت فروشکستن این دیوار، اضمحلالش به نفع جنس غیرانسانی. ماشین میل‌ورز، در سویه‌ی خشونت‌بارش، آزمودن سرتاسر ساحت اجتماعی با محک میل است، سنجشی که نتیجه‌اش می‌تواند پیروزی و نیز سرکوب میل باشد. این سنجش از این قرار است: با فرض یک ماشین میل‌ورز، چگونه این ماشین یک نسبت تولیدی یا تفاوتی اجتماعی را به یکی از اجزای سازنده‌اش بدل می‌سازد، و جایگاه این جز چیست؟ شکم میلیونر در طراحی گولدرگ، یا نگهبان خودارضاکر در تصویر فیلم ژنه چگونه؟ آیا یک رئیس کارخانه‌ی در بند مؤلفه‌ای از ماشین میل‌ورز کارخانه، یا شیوه‌ای برای پاسخگویی به سنجش است؟

چهارم این که اگر سکسوالیته در مقام انرژی ضمیر ناآگاه همان نیروگذاری ساحت اجتماعی از طرف ماشین‌های میل‌ورز است، آن‌گاه روشن می‌شود که گرایش اجتماعی در برابر ماشین‌ها به‌طور عام نه به هیچ وجه بیانگر ایدئولوژی صرف، بل که بیانگر جایگاه میل در خود زیربناست، یعنی تجلی تحولات میل بر مبنای گسست‌ها و جریان‌هایی که در این ساحت پخش و منتشر شده‌اند. به همین خاطر درون‌مایه‌ی ماشین موکدا و علناً محتوایی جنسی دارد. برهه‌ی جنگ جهانی اول زمین مشترک چهار گرایش بزرگ پیرامون ماشین بود: تمجید مولی عظیم از فوتوریسم ایتالیایی، که به ماشین اتکا می‌کرد تا نیروهای تولیدی ملی را گسترش دهد و یک انسان ملی تازه بسازد بدون آن که مناسبات تولید را به پرسش کشیده باشد؛ از فوتوریسم و ساخت‌گرایی روسی، که ماشین را بر اساس مناسبات تازه‌ی تولید درک می‌کرد که با تخصیصی جمعی تعریف می‌شود (ماشین جنگ تاتلین، یا ماشین جنگ موهولی ناگی، که بیانگر سازماندهی مشهور حزبی در مقام مرکزگرایی دموکراتیک است، مدلی ماریچی، با یک نقطه‌ی اوج، تسمه‌ی گردان، و یک پایه؛ مناسبات تولید همچنان

نسبت به ماشین که در مقام یک «شاخص» عمل می‌کند بیرونی‌اند؛ ماشین‌آلات مولکولی دادائستی، که به نوبه‌ی خودش فرم انقلاب میل را واژگون کرد، چون مناسبات تولید را به آزمون اجزای ماشین میل‌ورز حواله می‌دهد و حرکت‌های سرخوشانه‌ی قلمروزدایی را که بر همه‌ی قلمرومندی‌های ملت و حزب فائق می‌آید از ماشین میل‌ورز بیرون می‌کشد؛ و دست‌آخر، ضدماشین‌گرایی انسان‌گرا، که می‌خواهد میل خیالین یا نمادین را نجات دهد، تا آن را علیه ماشین علم کند، و آماده‌ی آن باشد که ماشین را به سطح آپاراتوس ادیسی برساند (سورثالیسم در مقابل دادائیسیم، یا چاپلین در مقابل باستر کیتون دادائیسیت).

و پیوند بین این گرایشات و ساحت اجتماعی سیاسی پیچیده است، دقیقاً به این دلیل که مسأله نه بر سر ایدئولوژی، بل که بر سر نوعی ماشینی‌کردن است که یک ضمیر ناآگاه یکسره گروهی را موجب می‌شود که سرشت برهه‌ای از تاریخ را معین می‌سازد هرچند درعین حال نامعین هم نیست. فوتوریسم ایتالیایی آشکارا شرایط و فرم‌های سازمانی ماشین میل‌ورز فاشیستی را همراه با تمام دروغ‌های یک «چپ» ملی‌گرا و تشنه‌ی جنگ به راه انداخت. فوتوریست‌های روسی سعی کردند عناصر آنارشیستی‌شان را به ماشینی‌گری که آن‌ها را له‌ولورده می‌کند وارد کنند. سیاست قوی‌ترین نکته‌ی دادائیسیت‌ها نیست. انسان‌گرایی موجب عقب‌نشینی از نیروگذاری ماشین‌های میل‌ورزی می‌شود که در هر صورت همچنان از درون آن عمل می‌کنند. اما مسأله‌ی خودمیل در مواجهه‌ی این گرایشات مطرح شده بود، مسأله‌ی جایگاه میل، یعنی مسأله‌ی رابطه‌ی درونماندگاری به‌خصوص ماشین‌های میل‌ورز و ماشین‌های فنی اجتماعی، بین آن دو قطب غایی و سرحدی، آنجا که میل صورت‌بندی‌های فاشیستی پارانوئیک یا، برعکس، جریان‌های شیزوئید انقلابی را نیروگذاری می‌کند. متناقض‌نمای میل این است که همواره مستلزم چنین تحلیل مفصلی‌ست: تحلیلی یکسره از ضمیر ناآگاه در جهت رهاسازی قطب‌ها از گیرشان و بیرون‌کشیدن طبیعت آزمون‌های انقلابی گروهی — برای ماشین‌های میل‌ورز.

ترجمه پیمان غلامی

Source: Gilles Deleuze and Felix Guattari, *Balance-Sheet for "Desiring-Machines"*, in Felix Guattari, *Chaosology: Texts and Interviews (1972-1977)*, Introduction by Francois Dosse, Translated by David L. Sweet, Jarred Becker, and Taylor Adkins, Edited by Sylvere Lotringer, (Semiotext(e), Foreign Agent Series, 2009), pp. 90-115.